

تحلیلی از:

(۶)

(خطبہ ۱۷۵ نہج البلاغہ)



استاد

محمد تقی شریعتی

تا آنجا شیکه در غنچه گذشته از صبح السلاطه ترجمه کردیم ، شرحی امین امین الحدید دارد ، یعنی لطیف ، آنوقت میگوید
 واعلم ان هذا العمل من احسن ما ورد فی تعظیم القرآن واجلاله ، بدان که این فعل از بیانات مولانا جبریه قرآن
 از بهترین چیزی است که در تعظیم و تحطیل قرآن وارد شده است ، و قال الناس فی هذا باب فاکثروا ، مردم بهیچ
 فراج هیچ السلاطه در این فعل و در این باب که مولانا قرآن بیاناتی میکنند سخن بسیار گفته اند ، بنده فقط چندی
 جمله اش را نقل میکنم ، برای اینکه رحمت امین نقل گویند شده باشد ، اما ، "علامه خوشنوی میگوید شرح امین امین
 الحدید با قلم یک سنی نوشته شده ، ولی صفت شعیخ دارد ، برخلاف شرح امین میشم ، با قلم یک شیعه نوشته شده ، و این
 صفت را ناقص است ، البته فعل شراست آنچه که او گفته ، امین امین الحدید ، من لطف چند جا پیش را نقل میکنم ،

قال الحسن رحمه الله (کویا به حسن بصری عثروا رد) قرآن القرآن ثلاثة ، ما ريان قرآن به سه دسته است
 رجل اتعه بما عدل من عمالي عمرو ، یکدسته هستند که قرآن را بر ما به کرده اند ، از شهری به شهری میروند
 "یطلب به ما عند الناس" طلب میکنند آنچه نزد مردم است ، یعنی قرآن را با استفاده مادی میکنند ،
 و رجل حدیث خروید و بیع عدوه ، و استدر به الولاء و استقال به علی ، اولی ، دسته دیگر کسانی هستند که
 الفاظ قرآن را حدیث کرده اند ، در حدیث کرده اند ، اما عدویش را تا باج میکنند و استدر به الولاء ، و طبیعتا
 میخواهند از مومنان بربایان ، حکام ، سلاطین ، در شهرهای مختلف و مختلف ، استدار از میان کلمه ادوار
 است کرده یعنی و شیفه است ، سعدی میگوید برادر با میا در آورده ، روزی در کتبش و شکر آید ،

در مدرسه نظامیه من وظیفه داشتم و همه روزها گرم بحث و تحصیل ^{قرآن} و استقال به علی ، اولی ، دسته دیگر کسانی هستند که
 وسیله میخواهند بفرستی بچوبند مردم شهرها ، و خدا کثرا الله هذا القرآن ، بدینسانها جان قرآن
 از این دسته زیاد هستند که لا کثر هم الله ، خدا اینها را زیاد میکند ، و رجل قرآن فجا لیسما یعلم حسن ذوا
 القرآن فوسعه علی دا ، فلیه ، و دسته دیگر کسانی هستند که قرآن را میخوانند و آنرا میگویند به آنچه خدا زده ای
 قرآن آن دارو را بر بسیاری قلبشان میبندد تا قلبشان را از انحراف بفرستد و کفر و فسق با زده آید ،

"فسم لیله و انهم لیت میاء شربیل بالخشوع و لفرندی بالحنن ، اینها را شب بیدار میخوانند تا قرآن اجسم
 هایشان اشکریز است ، خنوع و خشکتگی و خوامع را جامع خود فرار داده اند و اندوه غار را روی خود گرفته اند ،
 "بذلک و امثال یسخری الناس الفیت و یخول النمر و یدفع الیله" و بدین صفت از مردم و امثال آنها
 هستند که مردم از باران رحمت حق استفاده میکنند و بیروزی بر چنین گروهی و چنین قومی نازل میشود ، فرود
 میآید و بیکه از آنها دفع میشود ، "والله لهذا الخرب من جمله القرآن لغزواتل من کسیت احمر" میگویند به
 خدا که این نوع از جان قرآن از جمله در و گسترار کبریت اخوند ، در حدیث مرفوع که حدیثی است که روایت رانا

امام و تا کس و تا به منصور که حدیث از او نقل میشود ، اما امام نقل میفرماید : رأیت خروید تا خود امام نقل
 مثلا "فمن کتبه میگوید فلان را وی از امام مادی نقل کرده دیگر امین و استدار از درین تعب آورند ، این حدیث
 را حدیث مرفوع میگویند ، "ان من تسلیم جلال الله اکرام ذی الشیبه فی الاسلام" ، از تعظیم جلال خدا صفت
 خدا را میخواهم تعلیم کنیم ، این سه کار است "اکرام ذالشیبه فی الاسلام و اکرام الامام العادل و اکرام جمله
 القرآن ، کرامی داشتن ریش سفیدان در اسلام ، آنها شیکه در میان و ادوار ، اسلام و ترویج و تبلیغ اسلام و عمل

به اعلام سفید کرده اند آنها را کرامی مدارین و کرام الامام العدل و بزرگداشت پیشرای دارگه و اکرام جمله
 القرآن و کرامی دانشن حاملان قرآن بدین قرآن دانان و کرامی بداد و درگناخت الصبا به نکره بیخ الصفا
 و شرا مطیعا . صبا به فروش قرآن را کواحت ما شد و آنرا اهتمام بزرگی میدهد و نه که گشتی نیا بد قرآن را بشود
 و کافوم بگرمون ان با خدا معلم علی تعلیم القرآن اجرا . و با کرامت با خداست که قرآن را تعلیم میکند
 مثل ما بر علوم اجری سزوی بخواند از کسی که به او قرآن را تعلیم میکند . گمانید که قرآن را تعلیم میکند یا بد
 مود بر تعلیم قرآن نگینند ؟ از این میانی پرسیدند : «بحر علی الصفا به نکره و الفقه» جا بیست که قرآن را با
 طلا و نقره آراشت کرده ؟ این کار با شکی میکند که تا پیش در خواند آستانه است که حتی یعنی را با خدا تسلیم
 نوشتند ، این کار جا بیست ؟ گفت زینت قرآن در درون قرآن است این را شما بدو جمله قرآن در مواضع مشخصات
 قرآن بسایم ، طلا و نقره بکار بریم و آرایش قرآن در درون قرآن است ، در معانی قرآن است
 که باید به آن توجه کرد ، و قال نبی (ص) ... خالی تشریح

خانه ما ، خانه ایست که از کتاب خدا خالی باشد ، در درون آن کتاب خدا بیاید ،
 با زا زبول حضرت رسول : رحمان الله ابرو عرض تشبه و معلم علی کتاب الله ، خدا رحمت کند مودیکه مرصه کند خودش
 را و هم علی را بگویند خدا ، نان و این عدالته و صبا له الزیاد در ان کتاب الله و راجع من فریب ، در معنی و
 نکوش و در عقیده اش دقت میکند و با قرآن تطبیق میدهد ، گردید با قرآن ، سابق است خدا را استنا بدو میکند و از او
 زیاده بخواند ، یعنی از خدا بخواند که خدا و ندیده او و سابق پیشتری بدین قرآن است ، بلکه معانی و معانی پیش
 قرآن تطبیق کند و ان حالت است و راجع من فریب اگر دید معانی از قرآن ، معانی است خودی را از قرآن کند
 و سزوی از آن را خطایی که با او دوستی میدهد که با قرآن سخن خواند بزرگتر
 فصل این میانی یکی از عرفا است ، شرح حال خالص دارد ، این را برین سوره آورده روایین سرفتن بگردد ، آن -
 کاروانسرای های سابق گنبدی بود خانه ها پیش و در میان یک سوراخ داشتند ، آن سوراخ گوش داد که ببینند که ایسین
 میانی چه میکنند و آنجا آنها آمدند که گنبدی حرکت میکنند ، با کرمند عینده و از همان آستان برای رفتنی
 اش بهره ببرد و وقتیکه گوش را آنجا گذاشت و با دقت شروع کرد گوی دانین ، دید یکی از مسافریین قرآن میخواند
 و این آیه را میخواند ، الم یان للذین آمنوا ان یجمع کلهم لفرانس ، آنها وقت آن خنده است که آستان که
 ایسانی دارد به خدا ، فلها یان شکست خودی با خدا ، این حرفی را برداشت از آن سوراخ و گفت والله قرآن ،
 به خدا قسم وقت آن شده است و از همانجا آمد ، یاشین و یاشین آمده مگر از این راه خودش دست برداشت و بگردد
 نتیجتا در دید عرفانی بزرگ تر گرفت که ها رون آمده بود آنجا در خانه اش ، با کرامت در راه را برگردید و
 کرد و وقت توی الطاق خودش نشست ، بعد ها رون وقت به آنانی او وقتیکه او بطور حرف خنده بود شروع کرد ها رون
 را بسخت کردن و ها رون معانی شود گویه اش گرفت ، این فصل بن زیدم که در بیرون بود و با رون بود و خدا رسوا مکه از بیسین
 رفتند و برین مثل بن ریح بود چون پیش روی وسیع از وزرای خلفای سابق برینا برای این از اول هم وقتا به ما
 برای مکه داشت وسیله برانداختن برای مکه هم یکی از معانی همین آدمی بود ، در بیرون بود به رسیدن به مقصد خودی
 و بر شد گفت طیفه آمد با سنا پنجا که توحوتی بزنی که برای او باست ، میرود با شد و میانی او را دانگر میگفتی گفت
 ای طایان و سوسا مکن بگذار این فرمون بد راه خدا باز گوید ، بنمود ما که فصل بن عدنان در دید عرفانی بزرگ
 تر گرفت و چیزهای عجیبی از او نقل شده ، فصل بن میانی میگوید : ((یعنی ان ما حب القرآن از اول تعلیمی

صحنه. خرج القرآن من حوتها فتزول ناحية) کسی که با قرآن همراه بود و قرآن غرق است، صاحب قرآن آن کسیکه با قرآن همراهی دارد و قرآن میماند، وقتی به یکدیگر میروند و یکدیگر میبینند است میکنند.

((خرج القرآن من حوته)) قرآن از دوشش بیرون میروند ((فتزول ناحية)) و کتابها میگردانند ((وقال المذاهب)) قرآن بخوانید برای همین من را با خودت حمل کرده و قرآن شناسی شدی که منصبت خدا کنی

با دانستن قرآن که الهیست خود را این الهی الهی میگردید این مثال جده در سوره شمس است. از پیغمبر روایت شده است، انجام سلیم میگوید پیغمبر فرمود، کتب را از من تراشید و قرآن را نگاه دارید و آنرا بر روی اقرار کرده بایستد با زبان، شهادت دادند، عقیده شان را بیان کردند. اما ((ثم انزلوا)) بعد از این شهادت استقامت به خروج دادند، باید ابرو ماندند

من برای این فرمودم، این نور چشمم، این روایت، این حدیث را بخوانید از پیغمبر (برای برای اینکه آنها که صالحی دارند، اینکار را بکنند تا هم بکیرند که اگر باقی دارند اینکار را بکنند، پیغمبر فرمود

ای ام سلمه، لانشغل من قرآن القرآن ^{من صلات} عا حیا و ساء فان القرآن بحیر الطلب الميت وینبی علی الفحشاء والمنکر. در سجده و نمازگاه از تراخت قرآن غافل شو، برای اینکه قرآن زنده میگذرد و راه را و نبی غنیمت

الذخاء والمنکر، از عمل رفت و حتی عمل ناپسندیا زنده آورد، اما در راه خود قرآن بود و کار را آورد، عقیده از رسالت است اگر خواهم بگویم از عهد نوح الی الانه میمانیم، عقیده من را نگاه دارید که تا عقیده منم و هیچ پیغمبر

الشیاء منهنم، این خانه از عقیده است که مولود اول خلافتش ابرو علیه بوده، از خطبه های نخستین و الاقران القدر السابق تدوین و القاء الباقی ظهوره، رتبه را بدید که مطلقا سر بر سر ^{شهر} و انج شد و نماز گذارند به تدریج وارد شد، این چه چیز میخواهد بگوید؟ منظور از این سر نوشت و از این ^{شهر} که نام میبرد است که پیغمبر

اکرم (بر) بالزوریکه شراج هیچ الی الانه میگویند: علی خیر داده، بزرگوار را و از معرفت خلافت میروم و تا بد استان قتل عثمان را عمیبا سربان کرده بود، اینکه میگوید این سر نوشت که در راه این سر نوشت تحقق پیدا کرد و این

نما، پیشین به تدریج وارد شد، عثمان گفته شد، مردم عم بدرفت من از روی آورده و سرا غلبه کردند و من طبق پیش بینی پیغمبر و اخبار را و از آن سر من خلافت میروم عینا واقع شد و این ^{چیز} است که در راه الله و طاعت من با شما سخن میگویم

بوعده خدا و برهان و دلیلی که خداوند بیان کرده، خدای گفته: فان اولیة ذمائی، فان الذلین مالوا ربنا الله ثم انما موا تفرل علیهم الملائکه ان لا تساموا ولا تکفروا و ان ^{نسخا} یسروا لجهنم التي کنتم ذرعه من، خدا میفرماید

آنانکه گفتند هر دو کار ما عداست (؛ و در این عقیده مانده ^{نسخا} علیهم الملائکه و فرشتگان هر چند کما کسی که میگویند هر دو کار ما عداست و با این گفتن ملائکه است سخن میماند و از پیغمبر با ما است هرگز با کسی در

روز عت و نشور فرشتگان خدا هر چند مردم مسی که اقرار میکنند، پیغمبر و کار ما عداست، و انشای پیغمبر و رسالتش

تفرل علیهم الملائکه، فرشتگان بر آنها وارد میشوند، ان لاتها بوا ملائکه ما عت هرگز برای این بخت و برادری شوند و آنها میگویند و اشروا لجهنم و زده با دشمنان را به پیشی که پیغمبر زنده بود و عقیده انتم ربنا الله، عقیده شما

گفتید که هر دو کار ما عداست، این استقامت پیغمبر که کتاب خدا را بر سر زنده و بر زبان او سرور خدا باشد از عبادت او هم لا تفرقوا آنها، بعد از این بیرون فرود را این راه، هر که از این بیرون است اینست که تا پیشین

(۱) یعنی اقرار کرده، لشک با زبان، شهادت دادند، عقیده شان را بیان کردند، اما ((ثم انزلوا)) بعد از این شهادت استقامت به خروج دادند باید ابرو ماند.

و تا کفین و مارتین که میگویند، تا کفین به ظاهر و زیر میگویند که کرده، یعنی بیعت شکنی کردند، با اینکه
با غلبی بیعت کرده بودند بعد آمدند و با او جنگیدند ایسان تا کفین شدند یعنی پیمان شکنان، اما همین یعنی
شکران، این ماده چیز عجیبی است، از کلمه قسط، قسط یعنی ^{معدله} عدالت و عادل،
خواه است، از همین ماده قسط، مارتین، نیرو و بیاضند که بعد از بولاش به حکمت دادا بشما ۱۳ هزار نفرشان
دو برابر مولای شما دند که خوب قبول حکمت اردین خارج شدی، حالا بعد اول انصراف کنی که کار شدی بعد خوبه
کنی تا ما بنویسیم و ندیم که داستانش مفصل است که حضرت با آنها در این صحنه، میکند، بعد این میان را در بر میسند
بعد خودش با نیرو و برای آنها اشتغال میکنند که با او در این صحنه در این صحنه در این صحنه در این صحنه در این صحنه
میباشد پس کلمه مارتی یعنی بیرون رونده از زمین آنجا بولی ^{سری} ^{السریر} ^{من الرود} یعنی تیر و سرعت از
وسيله نیرو نداری (کسان) دور است پس مارتین آنها تیر که نیرو در پیرونده نام لامر و او آنها پس نما از زمین و از
را حل بیرون نیروید، ثم لامر و او آنها و لا تمردوا فیها، از خودشان یعنی در این مکتب آید، جمعیت کتبند
آنچه درین میگوید، مضمون یعنی جوانها هم اینکه یک مبادا و مبادا در این صحنه مری کتب میکنند، بعد میباشند
انها را نظر میکنند و همه مضمون را ارتشیم و جدیدت جلده، میکنند که آنها را میبینند و او این آنها با الامارات مضمون که
شکسته شده از مری کتب کرده، یک معنی تازه بگری از آنها مکتب کرده و توضیحها استماع یک مده را و اده رسد
ترو را شغای میکنند آنها با اشتباه قرآن، ملاحظه بفرمایید که اینجا مری مدهای که با مطیع دین نیستیم و بیسر راه
دین آنطوریکه با بدنیرویم و عوس خودمان را دخالت میدیم و اردین بدعت میگذاریم بعنوان اشتیاقات
جدید و امثال اینها لایحه مریها "ولانما لغوا عنها" و از آنها بیرون میگذاریم، ان اهل المرون متعلق بهم مدها است
بوم القیامه، برای اینکه اردین برگشتگان از رسول رحمت خدا را نشان داده اند، ما با کم و تصدیق الاخلاق و تفریفا
بعد بیرون میاید از تصدیق اخلاق، تصدیق در اصل لغت، مدح به معنی شادمانی بیرونی، مری کتب یک کسی مری را میکند
این مدح است، تصدیق اخلاق اینکه مکتب طرف اخلاق حسنه خودش را، یک مرد عظم وقتی یک سیکری کند، مثل این
است که علم خودش را میکند، یک بخنده، وقتی در یک مورد از روز روز، او با یک و بجل بفرح شده و بدل اینست
که بخندگی را شکسته است، یک مرد شجاع، وقتی در یک مورد غایب آنها و مری میکند، این شجاعت را شکسته است
ایا کم و تصدیق الاخلاق و تفریفا، شما حدز کنید را اینکه اخلاق حسنه و مری خود را، او با شکسته و آنرا تفریفا داده، بطریق
نیکی که دارید آنرا جسد، مری یک پیشا مدها زهای که مریها یک مری که شما مری خود می کنید و یک نسیم
تعلیمی میکنند و میان جالی نارد شما از اخلاق نیکی که دارید دیگر مری مری خود را آنرا تفریفا مدها با کم و تصدیق
الاخلاق و تفریفا و اجلوا لسان و اعدا، زبان را یکی ترا در مری، در زبان و منافق آنها مدها اینجا یک مری
بزنید و در یک سطحی که با این مستقیم اینجا شما مخالف مری، مخالف آنچه که اینجا گفتید مری، اینجا
شما بگا ر کرده، زبان را و اعدا ترا در مری، در زبان و منافق آنها مری، و اینها با مری در زبان
خود را مثل گنجهت تبستی خدا کنند، ان اللسان موجع بما حبه و هم لمرین در جانی دیگر میگوید که این است
مرکش از ما حبش اطاعت نمیکنند، را می را در پیش میبرود و میبرود، از اینها مری، مری در مری مری، مری
را می که را کتب و سوار میخواستند میبرود، همینطور در اینجا میبرود، از اینها مری، در جانی مری
هلاکت میباشند و الله ما اری عبادتینی نبوی تنبیه عینی بحزن امانه، مری مری، مری مری، مری مری، مری
تلوا بیختر کنند، تقوا فی که بحالش بوده است باشد، نه یک تقوا فی که مری را لغت مری آب بگفته، مری مری

دکانش همگرا نطروسی میکند، هم ترا و جورگا و خلاف آنجا مینماید متواقی که بعالمش بوده باشد با حق مینماید بندگان
را که تقوا پنداشتند و تقوا بود بحالش داشته باشد حق بیرون نماید نه تا اینکه در آنرا را حفظ کند که از پیشینتر آن کم آن
این الحدید نقل کرده، و نوشته و ظاهر اینست که اینرا را میگفتند در زمان امیرکبیر خودش را در آن بود در طرف نشان داد و گفت
آن متوکیه میگفت باعث هلاک خود اینست "ان لسان المؤمنین وراة قلبه" تعجب را بنشینید چه زیبا است نسبت
سنانا که زبان آدم مومن اوست قلبش هست، دقت بفرمایید در زبان مومن پشت قلبش هست، قلب جار است در زبان
پشت سر قلب است "وان قلب المنافقین من مداه لسانه" منافق در وقت بزرگش مومن، قلب منافق پشت زبان است
است، زبان مومن پشت قلبش هست، قلب منافق پشت زبان است، یعنی چه؟ وقتی مومن قلبش جلوریا نش است
وقتی سخن میگوید بگوید زبانش میخورد از حرکت در بر آید برای گفتن کلامه ای اول میاید بدیند، دیگر میگوید، پسند
حرف میزند، با ما منافق سخن زبانش جلوریا نش است اول حرف را میزند بدون دریا که فکر میکند که این حرفی را م
این درست بوده، با نا درست خود مولان را شرح میدهد "لان المؤمنین اذا اراد ان یذکلم بکلام تدبروه فی نفسه"
برای اینکه مومن هر گاه بخواد سخن بگوید مسمتی "تدبروه فی نفسه" در فکرش در قلبش آهرا میاندیشند
تدبروه فی نفسه یعنی میاندیشد و در میان معنی که میخواهد بگوید چگونه است اگر خیر است آهرا آهرا میاندیشد
شان کان غیر ابداء و ان کان خرا و راه" و اگر این سخن عوامت آهرا باشد میگویند و دیگر آنرا زبان نمیآورد
این معنی اینکه قلب مومن جلوریا نش است اینست، و اما منافق "وان المنافقین بکلم بعمانی علی لسانه"
منافق سخن میگوید آنچه بزرگش را بگری ما را الله و ما را علیه "تدبروه فی نفسه" میگوید و وقت وجه چیز بزرگان او،
چون بگرداند همین جلوریا نش حرف آمده گفته دیگر اول سکوا و همیشه صریح را در قلب خودش ندارد که بزرگان
نطق و در سینهش فرق بگذارد، این ای الحدید اینجا میگوید مثال ضروری است، و قابل است چرا مواد همسانی
قابل مومن گذاشته و بجای احمق منافق گذاشته، میگوید مثال ضروری اینست که: لسان العاقل من وراة
القلبه، (لسان المؤمن وراة قلبه) مولا میگوید یا لب الاحق من وراة لسانه، مولا میگوید "قلب العاقل من
وراة لسانه" چرا تبدیل کرده احمق و قابل را به منافق و مومن، چرا اینرا اینکه قابل واقعی عقل اند که در مومن
نیا شود مثال نسیورده که احمق نیا شد، بنا بر این مولا موصوفه اینرا را کرده که سنانا بفرمانده ملامتند که ایمان
را میگویند و احشیا استند که راه نفاق را میبندد، اینست که در قابل و احمق را به مومن و منافق
علی میگوید از قول پیامبر "من" که فرمودند "لا یستقیم ایمان من دعتی و لا یموت قلبه" این را حدیث دیگری که برای
شما مفید است برای امثال من وقتی ۵ سال ۱۰ سال که فراوان بنده نیست برای اینکه اگر ما حرفی را میگویم و از زبان
روی ایمان نبوده است گفته ایم گذشته است هر چه میگویم یا اگر ما در وقت گفته ایم در ما نمانده است از خدا
عشید که در این من قابل برای تربیت عشید و خودشان را عشیدان به کنترل کنید، مخصوصا در حرف، چون نمانده
بماند شما که از زبان مولایتان این بیان را میفرمود که از همین آلاء که از این در مومن است و مومن در روز قیامت
بگیرد وقتی میخواستند بزرگ کلمه حرف بزنید، اول قرآن میاندیشد، بعد از آن را میزند همیشه و در سینه
نکر و اندیشد عادت کنید که سخن گفته با عهد، هذا دفء الله من اهل بیتی بعد از ما نماند است، و ایلتان

علی میفرماید مستقیم نیست ایمان بنده ای تا مستقیم نیاید عقل او، و بزرگ از بزرگ و متحرف و مسلم است که بر این است
هم کج است و متحرف "لا یستقیم ایمان عبد حتى یستقیم قلبه" "مستقیم نیست ایمان بنده ای تا مستقیم نشود
قلب او" و در حدیثی که مستقیم شدن ایمان مستقیم شدن قلب است "مستقیم نیست قلب
هیچ بنده ای مگر اینکه مستقیم بشود بر این است" و بعد از آنکه این حدیث را نقل کرد گفت کسی یا اما ما مستقیم نیستیم از
بزرگان استغفار میکند و میگوید همین بزرگان که شما بزرگان را بخوردی حرکت نمیدیدند سری را بنده ای را با
دیگر هیچ چیز دیگر را، زیرا نشان هم چنین باشد که بصورت حرکت در دنیا ورید، زیرا نشان را مگر و نشیکند و مستقیم
اندیشه با شریک و این را طبع تشخیص بدید و آنوقت ایمان گنید "ولایستقیم لیس حتى یستقیم لیس" این بیان
بیا صراحت خود علی دنبال فرمود "لیس استطاع شکوا یلحق الله ذمائی" "هر کس از دعا توانائی ندارد
اینکه خدا را بداند و کند در دنیا غیر و جودش الراجحین دنیا المسلمین و امر الیسیم و اربابا که است با خود
باشد "لحق الروح الذمائی و امر الیسیم" از سخن مسلمة دنیا و زمان مسلمة دعا دست بردارند بجز کسی که است
نظیر باشد، حال کسی را بداند حق تصرف نکند، یا خدا را ایمان لیس من امر الیسیم لیس لیس و امر الیسیم
تصت به آبروی مردم نیستند آبروی کسی را از بر بزرگتر و آبروی را بزرگتر و کسی بشود و چه این گفته "علیه السلام"
پس عطا اینکا روا کند که دستش و برایش از خون و مال سلیمان یا را که با داد و آبروی آنها را عطا کرده با محسنه
"وا علموا عبدا لله" دیگر بجز خدا را این دعا و خود را خسته نصیحتکم، یا خدا را از دعا و از دعا انوار انوار
مولایان را بفرما بد خدا و ندکنا عان غمه را بیا مورد آنچه غیر ما است بنده ما است که ما آنچه عوانت از رفع و دفع
نما بد خدا انوار ما را از طریق رحمت کند، آنها بفرم اندازد و دعا ای انما بعدد دعایها را بداند و اگر مستقیم
فریب رحمت بفرما، خدا با این انقلاب ما معجزات ما به استراتیها غیر از رحمت بر ما ان، خدا با انقلاب ما را بفرم
معجزاتی از این طرزات عالم بر ما فرمده، از دعا ای لیس کی غیر از دعا بر ما دعا ای، اگر ما را از دعا ای
عظمتنا ک لیس خدا کرد بکشف نوحه جزایف خداچی بود و وقتی پیش وقت خود این انقلاب هم معجزات است،
خدا و دنیا این مردم لیس کن و عنا بک کن اگر مردم با کسی در بین ما بودند دعا ای کنجه و دعا ای بدید بود دعا ای بفرم
بفرم خدا توجه کرد دعا و دعا ای لیس را دست بیا کرد که این طاعت را از سر ما بفرم دعا ای دعا ای دعا ای
معجزه ما این انقلاب را بفرم بر ما فرم بیا عنا بک بفرما بیا فریب انجام و ایفده که است دعا ای لیس دعا ای
ببدا کنیم بیا رحمت کن

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

(۶)